

# یک چهارشنبه بی تفاوت

مجموعه هفده داستان کوتاه

گردآورنده: وولفگانگ زالسمان

ترجمه مهشید میرمعزی



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۲

## فهرست

### ۱. هفده داستان کوتاه

مقدمه ..... ۱۱

#### ۱. سه داستان کوتاه رایج

- هربرت مالشا: آزمایش ..... ۱۵  
گونتر وایزنبورن: دو مرد ..... ۲۱  
وولفگانگ بورشرت: شب‌ها موش‌های صحرایی می‌خوابند ..... ۲۶

#### ۲. داستان‌های کوتاه با موضوعاتی چون جنگ، خشونت، ترور

- هانس بندر: کیوت‌های ایلیا ..... ۳۳  
هربرت ایزن‌رایش: راه خروج ..... ۴۲  
الیزه ایشینگر: پرونده‌ باز ..... ۵۲  
زیگفرید لنتس: طرفدار دولت ..... ۶۰  
گونتر وایزنبورن: یک چهارشنبه بی تفاوت ..... ۶۸

#### ۳. وولفگانگ بورشرت، نویسنده داستان‌های کوتاه بعد از جنگ

سه پادشاه تیره ..... ۷۳

ساعت آشپزخانه..... ۷۶

در این سه شنبه..... ۸۰

۴. روش‌های مختلف تشریح

ماری لوئیز کاشنیتس: پوپ و مینگل..... ۸۹

کورت کوزنبرگ: یک نگاه تحقیرآمیز..... ۹۸

گونتر وایزنبورن: شهادت..... ۱۰۴

۵. داستان‌های کوتاه در حوزه‌های خاص

هاینریش بل: داستان کوتاهی برای کاهش اخلاق کاری..... ۱۱۳

گونتر والرالف: روی نوار..... ۱۱۷

برتولت برشت: پیرزن غیرمحترم..... ۱۳۲

II. اطلاعات لازم

متن‌هایی در مورد تئوری داستان کوتاه

۱. ویژگی‌های داستان کوتاه

هانس بندر: تعیین مکان‌ها..... ۱۴۱

کورت کوزنبرگ: در باره داستان کوتاه..... ۱۴۴

والتر هولرر: شکل کوتاه نثر..... ۱۵۰

۲. داستان کوتاه، فرزند زمان خود

روت لوربه: داستان‌های کوتاه آلمانی در اواسط قرن بیستم..... ۱۵۵

روت ی. کیلشن مان: داستان کوتاه، شکل‌ها و گسترش آن..... ۱۵۹

مشکلات و محدودیت‌ها

کلاوس دودرر: داستان کوتاه در آلمان..... ۱۶۳

روت ی. کیلشن مان: مرزبندی‌های نوول و داستان کوتاه..... ۱۶۶

منابع داستان‌های کوتاه..... ۱۷۱

منابع تئوری داستان کوتاه..... ۱۷۵

## مقدمه

داستان کوتاه به خصوص بعد از جنگ دوم جهانی، مبدل به یک شکل گسترده ادبی گردید. امروز داستان کوتاه از اشکال دیگر ادبی مانند حکایت، روایت، طرح و گزارش، چند بُعدی تر است و بسیاری از نویسندگان هم عصر ما این شکل داستان سرایی مدرن را دوست دارند. داستان کوتاه از طریق خلاصه و فشرده بودن آن چیزی که گفته می شود، قابل مقطعی شدن دنیای مورد تشریح، سادگی زبان، شیوه هیجان انگیز داستان سرایی و عبرت انگیز بودن، به نوعی آینه دوران محسوب می شود. به موضوعاتی دست می اندازد که تأثیر زیادی می گذارند و با صراحت خود در پایان متن، خواننده را وادار به تفکر می کند. در این مجموعه داستان کوتاه و متن هایی در رابطه با نظریه داستان کوتاه آمده است. تعداد داستان های کوتاه براساس این هدف بوده که متنوع بودن انواع متن ها در داستان کوتاه توسط یک مجموعه مفصل و براساس موضوع منظم شده نشان داده شود. مجموعه متن هایی که براساس موضوع در پنج گروه قرار گرفته اند، شامل مثال هایی می شوند که از آنها می توان ویژگی های ماهوی، موضوعی، دیدگاه های نویسنده در تشریح و همچنین سبک های نگارش مختلف را بررسی کرد.

مقالات بخش «متن هایی در مورد تئوری داستان کوتاه» پدیده ادبی داستان کوتاه را از دیدگاه های مورد مختلف بررسی قرار می دهند و به این ترتیب بحثی را به وجود می آورند که می توان آن را ادامه داد.

## آزمایش

ردلوف<sup>۱</sup> که هنوز صدای جیغ ترمزها را در گوش داشت، دید که صورت راننده حالتی خشمگین گرفت. تلوتلوخوران دو گام برداشت و باز در پیاده‌رو ایستاد. «بلایی به سر شما آورد؟» احساس کرد کسی بازویش را گرفته است. با حرکتی تقریباً خشن خود را رها کرد. «نه، نه، بسیار خوب. ممنونم.» این را از بالای شانه و زمانی گفت که احساس کرد پیرمرد به او زل زده است.

موجی از ضعف از زانوهای او بالا رفت و تقریباً مبدل به حالت تهوع شد. همین مانده بود که ماشین به او بزند، در خیابان بیفتد، مردم به او خیره بشوند و بعد پلیس بیاید. حالا نباید ضعیف می‌شد، فقط باید به راه خود ادامه می‌داد، بدون جلب توجه کردن میان این همه آدم در خیابان راه می‌رفت. به تدریج رُز رُز گردنش کاهش یافت. بعد از سه ماه این اولین مرتبه بود که به شهر می‌آمد و بعد از سه ماه برای اولین بار میان این همه آدم بود. آخر نمی‌توانست تا ابد در آن سوراخ بخزد، باید زمانی از آن خارج می‌شد، مجدداً با زندگی ارتباط می‌گرفت و به طور کلی از همه چیز خارج می‌شد. باید یک کشتی پیدا می‌کرد. حتی المقدور قبل از زمستان. دستش را به آرامی بر سمت چپ کاپشن خود کشید. گذرنامه را

حس کرد که در جیب داخلی آن قرار داشت؛ این گذرنامه یک کار خوب بود و پول کمی هم برای آن نداده بود.

اتومبیل‌های خیابان به صورت یک زنجیر طولانی درآمده بودند. به آرامی جلو می‌رفتند. آدم‌ها از کنارش رد می‌شدند. می‌رفتند و می‌آمدند؛ توجه می‌کرد که به او نخورند. در معرض رگباری از صورت‌ها قرار گرفته بود. صورت‌های رنگ پریده بیضی که با تغییر رنگ تابلوی تبلیغاتی، تغییر رنگ می‌دادند. ردلوف تلاش کرد، سرعت دیگران را بگیرد و در آن موج شنا کند. صداها و تکه‌پاره‌گفت‌وگوها به گوشش می‌خوردند. یک نفر خندید. برای لحظه‌ای نگاهش به صورت زنی دوخته شد که به نظر می‌رسید دور لب‌های ماتیک زده‌اش، خط مشکی کشیده است. حالا ماشین‌ها حرکت کردند و صدای موتور آنها درآمد. تراموایی با صدا رد شد. و باز هم آدم‌ها، آدم‌ها، تعداد زیادی صورت در حال حرکت و صحبت و صداها گام. ردلوف ناخودآگاه یقه‌اش را لمس کرد. سردی و عرق انگشتان خود را روی گردنش حس کرد.

با خود گفت، اصلاً من از چه می‌ترسم، امان از این توهم لعنتی. آخر بین این جمعیت چه کسی مرا می‌شناسد؟ اما خیلی خوب می‌دانست که نمی‌تواند در بین آنها گم شود و مانند چوب‌پنبه‌ای روی آب خواهد ماند و با آن خواهد رفت. ناگهان سردش شد. باز به خود گفت، امان از این توهم لعنتی. سه ماه پیش جریان فرق می‌کرد. آن زمان نام ینس ردلوف با رنگ مشکی روی کاغذ سرخ روی هر ستون تبلیغاتی خیابان خوانده می‌شد؛ چه خوب که عکس او خیلی بد بود. آن زمان نام او با حروف درشت در اخبار نشریات می‌آمد. به تدریج کوچک و کوچک‌تر شد. حتی علامت تعجبی که بعد از نام او قرار می‌دادند هم کوچک‌تر شد. بالاخره به ستون آخر لیز خورد و خیلی زود هم ناپدید شد.

حالا ردلوف به یک خیابان فرعی پیچید، جریان جمعیت کمتر شد. بعد از چند پیچ دیگر، جمعیت خیلی کم می‌شد و دیگر تک و توک آدم بود و گام. آنجا تاریک‌تر بود. می‌توانست دگمه یقه را باز و گره کراوات را شل کند. باد، نسیمی شور از سوی بندر با خود می‌آورد. سردش شد.

نوار پهنی از نور از اندام او به صورت اریب روی خیابان می‌افتاد، کسی از کافه کوچکی آمد و همراه او بوی آبجو، دود سیگار و غذا به مشام رسید. ردلوف وارد آنجا شد. میخانه کوچک که نام کافه روی تابلوی خود داشت، تقریباً خالی بود. چند سرباز به صورت پراکنده پشت میزها نشسته بودند و خانم‌هایی با لباس‌های الوان آنها را همراهی می‌کردند. آباژورهای کوچکی با شیدهای هیجان‌انگیز قرمز روی میزها قرار داشتند. دستگاه خودکار موسیقی از گوشه کافه شروع به سر و صدا کرد. مرد جوان چاقی که پیراهن آستین کوتاه بر تن داشت، پشت پیشخوان تکیه داده بود. فقط نگاهی سرسری به او انداخت.

ردلوف به گارسون گفت: «کنیاک، دوپل.» متوجه شد که هنوز کلاهش را در دست دارد و آن را روی صندلی خالی کنار خود گذاشت. سیگاری روشن کرد و اولین پک‌های عمیق سیگار او را گیج کرد. کافه گرم و مطبوع بود. پاهای خود را دراز کرد. موسیقی تغییر کرده بود. مرد از ورای صدای گیتار، صدای نیمه‌بلند حرف زدن و خنده تیزی را از میز بغلی شنید. نشستن در آنجا چه خوب بود.

حالا مرد چاق پشت پیشخوان، سر خود را به سوی در چرخاند. آن بیرون در ماشین به شدت بسته شد. بلافاصله بعد از آن، دو مرد وارد شدند. یکی از آنها که کوتاه‌قد و عصاقورت داده بود، وسط کافه ایستاد. دیگری که پالتوی چرمی بلند بر تن داشت، به سوی میز بغلی رفت. هیچ کدام کلاه‌هایشان را برنداشتند. ردلوف سعی کرد دزدکی نگاهی به آن طرف بیندازد. دید که مرد قد بلندتر روی میز خم شد و برای لحظه‌ای